



درس‌هایی از داستان اصحاب کهف/ غار «کهف» در کجا قرار دارد؟

ماجرای عجیب تاریخی، «اصحاب کهف» که قرآن آن را خالی از هر گونه خرافه، مطالب بی‌اساس و ساختگی آورده مملو از نکات سازنده تربیتی است و هجرت از محیط‌های آلوده، تقیه و امدادهای شگفت‌آور الهی به هنگام بحران از جمله آنها است.

ماجرای عجیب تاریخی، «اصحاب کهف» که قرآن آن را خالی از هر گونه خرافه، مطالب بی‌اساس و ساختگی آورده مملو از نکات سازنده تربیتی است و هجرت از محیط‌های آلوده، تقیه و امدادهای شگفت‌آور الهی به هنگام بحران از جمله آنها است.

آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی در تفسیر نمونه ذیل آیات 25 تا 27 سوره مبارکه کهف؛ به داستان اصحاب کهف و درس‌های آموزنده آن اشاره کرده است که متن آن در ادامه می‌آید؛

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَلْيَتُوبُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَارْدَاؤُا تِسْعًا* قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لِيَتُوبُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا* وَاَنْتَلُ مَا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا؛ آنها در غارشان سیصد سال درنگ کردند، و نه سال (نیز) بر آن افزودند. بگو: خداوند از مدت توقفشان آگاه‌تر است، غیب آسمان‌ها و زمین از آن اوست! راستی چه بینا و چه شنواست! آنها هیچ ولی و سرپرستی جز او ندارند! و او هیچ کس را در حکم خود شرکت نمی‌دهد. آنچه را از کتاب پروردگارت به تو وحی شده تلاوت کن، هیچ چیز سخنان او را دگرگون نمی‌سازد و هرگز پناهگاهی جز او نمی‌یابی؛ (کهف/ 25 تا 27)

داستان اصحاب کهف در احادیث اسلامی

درباره «اصحاب کهف» روایات فراوانی در منابع اسلامی دیده می‌شود که، بعضاً از نظر اسناد قابل اعتماد نمی‌باشند، و به همین دلیل، در میان بعضی از آنها تضاد و اختلاف وجود دارد.

از میان روایات، روایتی که «علی بن ابراهیم قمی» در تفسیرش آورده از نظر متن، مضمون و هماهنگی با آیات قرآن، بهتر به نظر می‌رسد که: خلاصه‌اش چنین است:

امام صادق (علیه السلام) در مورد «اصحاب کهف و رقیم» چنین فرمود: آنها در زمان پادشاه جبار و گردن‌کشی بودند که: اهل کشور خود را به پرستش بت‌ها دعوت می‌کرد، و هر کس دعوت او را اجابت نمی‌نمود، به قتل می‌رساند، این گروه (اصحاب کهف) جمعیتی با ایمان بودند که: خداوند بزرگ را پرستش می‌کردند (ولی ایمان خود را از دستگاه شاه جبار مکتوم می‌داشتند).

شاه جبار مأمورانی بر دروازه پایتخت گماشته بود که هر کس می‌خواست بیرون رود، مجبور بود بر بتانی که در آنجا قرار داشت، سجده کند.

این گروه با ایمان، هر طور بود، به عنوان صید کردن، از شهر بیرون آمده (تصمیم داشتند به شهر خود، که محیط بسیار آلوده‌ای بود، دیگر باز نگردند).

در مسیر خود، به چوپانی برخورد کردند، او را دعوت به خداوند یگانه نمودند اما او نپذیرفت، ولی عجیب این که: سگ چوپان، به دنبال آنها به راه افتاد، و به هیچ‌کس از آنان جدا نشد.

آنها که از آئین بت‌پرستی فرار کرده بودند، در پایان روز به غاری رسیده، تصمیم گرفتند: در غار مقداری استراحت کنند، خداوند خواب را بر آنها چیره کرد، همان‌گونه که در قرآن می‌فرماید: وَاَنْتَلُ مَا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا؛ خواب فرو بردیم؛

آنها آن قدر خوابیدند که آن شاه جبار مرد، و مردم شهر نیز یکی پس از دیگری از دنیا رفتند، و زمان دیگر و جمعیت دیگری جای آنها را گرفتند.

«اصحاب كهف»؛ پس از این خواب طولانی، بیدار، و از یکدیگر درباره مقدار خواب خود، سؤال کردند، نگاهی به خورشید نموده، دیدند: بالا آمده گفتند: یک روز، یا بخشی از یک روز خوابیده‌ایم!

پس از آن به یک نفر از خودشان مأموریت داده گفتند: این سکه نقره را بگیر، به صورت ناشناس، داخل شهر شو، و برای ما غذایی تهیه کن، اما مواظب باش تو را شناسند، زیرا اگر از وضع ما آگاه شوند: یا ما را به قتل می‌رسانند و یا به آئین خود بازمی‌گردانند.

آن مرد وارد شهر شد، اما منظره شهر را بر خلاف آنچه به خاطر داشت مشاهده کرد، دید جمعیت غیر از آن جمعیتی است که او می‌شناخت، اصولاً لغت آنها را درست نمی‌فهمید، همان گونه که آنها نیز زبان او را درست درک نمی‌کردند، به او گفتند: تو کیستی؟ و از کجا می‌آیی؟!

او سرانجام پرده از روی اسرارش برداشت، پادشاه آن شهر (در آن زمان خداپرست بود) با یارانش همراه آن مرد به سوی غار حرکت کردند، هنگامی که، به در غار رسیدند، به درون نگاه می‌کردند.

بعضی می‌گفتند: اینجا سه نفر بیشتر نیستند که چهارمین، سگ آنها است.

بعضی می‌گفتند: پنج نفرند که ششمین سگ آنهاست.

و بعضی می‌گفتند: هفت نفرند که هشتمین سگ آنها است.

در این حال، خداوند آنها را در حجابی از رعب قرار داده بود به گونه‌ای که هیچ یک جرأت داخل شدن در غار را، جز همان فردی که از آنها بود، نداشتند.

هنگامی که رفیقشان وارد غار شد، آنها را وحشت زده دید، زیرا گمان می‌کردند، جمعیت حاضر بر در غار، یاران «دقیانوس»؛ پادشاه جبار بت‌پرست هستند، ولی او آنها را از ماجرای خواب طولانی‌شان آگاه ساخت، و به آنها گفت: خداوند آنان را آیتی برای مردم قرار داده است.

آنها خوشحال شدند، اشک شادی فرو ریختند و از خدا خواستند که: آنها را به حال سابق بازگرداند.

اما پادشاه آن زمان گفت: سزاوار است: ما در اینجا مسجدی بسازیم، زیرا آنها گروهی با ایمان بودند.

در اینجا امام(علیه السلام) اضافه فرمود: آنها در هر سال دو بار پهلوی پهلوی می‌شدند و سگ آنها بر در غار دست خود را بر زمین گسترده (و مراقب) بود.

در حدیث دیگری از امام علی(ع) شرح مبسوطی درباره «اصحاب كهف»؛ می‌خوانیم که، خلاصه‌اش چنین است: «آنها در آغاز، شش نفر بودند که «دقیانوس» آنان را به عنوان وزیرای خود انتخاب کرده بود، و هر سال یک روز را برای آنها «عید» می‌گرفت.

در یکی از سال‌ها در حالی که روز «عید» بود، فرماندهان بزرگ لشکر در طرف راست، و مشاوران مخصوص در طرف چپ او قرار داشتند، یکی از فرماندهان به او آگاهی داد که: لشکر ایران وارد مرزها شده است، او آن چنان از شنیدن این خبر ناراحت شد که: بر خود لرزید، و تاج از سرش فرو افتاد.

یکی از این وزیران که «تملیخا» نام داشت در دل گفت: این مرد گمان می‌کند خدا است، اگر چنین است، پس چرا این چنین غم زده شد به علاوه او تمام صفات بشری را دارد؟!

وزیرای شش گانه او هر روز در منزل یکی جمع می‌شدند، و آن روز نوبت «تملیخا» بود.

کَهِف در کجا بوده است؟

در این که: «اصحاب کَهِف» در کدام منطقه از روی زمین زندگی می‍کردند؟ و این غار در کجا قرار داشته؟ در میان دانشمندان و مفسران گفتگو بسیار است.

گرچه، پیدا کردن دقیق محل این ماجرا تأثیر زیادی در اصل داستان، نکات تربیتی آن و اهمیت تاریخیش نمی‍گذارد و این تنها ماجرای نیست که ما اصل داستان را شناخته‍ایم ولی از پاره‍ای از جزئیاتش، اطلاع کافی نداریم، اما مسلماً دانستن محل این حادثه می‍تواند کمک به فهم بیشتر خصوصیات آن کند.

به هر حال، در میان احتمالات و اقوالی که در این زمینه وجود دارد دو قول به صحت نزدیک‍ترند: نخست این که: این حادثه در شهر «افسوس» واقع شده و این غار در نزدیکی آن قرار داشته است.

ویرانه‍های این شهر، هم اکنون در نزدیکی «ازمیر» در «ترکیه» به چشم می‍خورد، و در کنار قریه «ایاصولوک» در کوه «ینایرداغ» هم‍اکنون غاری دیده می‍شود که فاصله چندانی از «افسوس» ندارد.

این غار، غار وسیعی است که می‍گویند: آثار صدها قبر در آن به چشم می‍خورد و به عقیده بسیاری، غار «اصحاب کَهِف» همین است.

به طوری که ارباب اطلاع نقل کرده‍اند، دهانه این غار به سوی شمال شرقی است، و همین سبب شده که بعضی از مفسران بزرگ در اصالت آن تردید کنند، در حالی که این وضع مؤید اصالت آن است، زیرا قرار گرفتن آفتاب به هنگام طلوع در سمت راست غار، و در هنگام غروب در سمت چپ، مفهومش آن است که دهانه غار به سوی شمال و یا اندکی متمایل به شمال شرقی باشد.

عدم وجود مسجد و معبدی در حال حاضر در کنار آن، دلیلی بر نفی اصالت آن نیز نخواهد بود، چه این که: ممکن است با گذشتن حدود 17 قرن آثار آن معبد از بین رفته باشد.

دومین غار، غاری است که در نزدیکی پایتخت «اردن» یعنی شهر «عمان» واقع شده است، در نزدیکی روستایی به نام «رجیب».

در بالای این غار، آثار صومعه‍ای دیده می شود که طبق پاره‍ای از قرائن، مربوط به قرن پنجم میلادی است که، بعد از غلبه مسلمین بر آنجا تبدیل به مسجد شده و محراب و مأذنه دارد.

جنبه‍های آموزنده داستان اصحاب کَهِف

این ماجرای عجیب تاریخی، که قرآن آن را خالی از هر گونه خرافه، مطالب بی‍اساس و ساختگی آورده است، مانند همه داستان‍های قرآن، مملوّ از نکات سازنده تربیتی است که در لابلای تفسیر آیات، به آنها اشاره شد، ولی لازم می‍دانیم، در اینجا نیز به عنوان جمع‍بندی به آنها اشاره کنیم تا به هدف اصلی قرآن نزدیک‍تر شویم.

الف: نخستین درس این داستان، همان شکستن سدّ تقلید، و جدا شدن از هم رنگی با محیط فاسد است، جوانمردان اصحاب کَهِف همان گونه که دیدیم استقلال فکری خود را در برابر اکثریت گمراه محیط، از دست ندادند، و همین امر، سبب نجات و رستگاریشان شد.

اصولاً، انسان باید «سازنده محیط» باشد، نه «سازش کار با محیط» و به عکس آنچه سست عنصران فاقد شخصیت، می‍گویند که: «خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو»، افراد با ایمان، و صاحبان افکار مستقل، می‍گویند: «هم رنگ جماعت شدنت رسوایی است»!

ب: «هجرت» از محیط‍های آلوده، درس دیگری از این ماجرای عبرت انگیز است، آنها

خانه؛های شاهانه، مرفه و مملو از نعمت؛های مادی را رها کردند و به انواع محرومیت؛ها در غاری که فاقد همه چیز بود، تن در دادند، تا ایمان خود را حفظ کنند، و تقویت دستگاه ظلم و جور و کفر و شرک نمایند.

ج: «تقیّه»؛ - به معنی سازنده؛اش - درس دیگر این داستان است، آنها اصرار داشتند وضعشان برای مردم شهر، روشن نشود و همچنان در پرده اسرار بماند، مبدا بیهوده جانیشان را از دست دهند، و یا به اجبار آنها را به همان محیط فاسد بازگردانند.

می؛دانیم: تقیّه، چیزی جز این نیست که انسان موضع واقعی خود را در جایی که افشاگری بی؛نتیجه است، مکتوم دارد تا نیروی خود را برای موقع مبارزه و ضربه زدن بر دشمن حفظ کند.

د: عدم تفاوت در میان انسان؛ها در مسیر الله و قرار گرفتن؛وزیر؛ در کنار؛چوپان؛ و حتی، سگ پاسبانی که راه آنها را می سپرد، درس دیگری در این زمینه است، تا روشن شود، امتیازات دنیای مادی، و مقامات مختلف آن، کمترین تأثیری در جدا کردن صفوف رهروان راه حق، ندارد که راه حق راه توحید است و راه توحید، راه یگانگی همه انسان؛ها است.

ه: امدادهای شگفت آور الهی، به هنگام بروز بحران؛ن؛می؛آموزد، دیدیم: چگونه خداوند؛اصحاب کهف؛ را برای نجات از آن شرایط نامطلوب اجتماعی، سال؛ها در خواب عمیق فرو برد، و در زمان مساعدی از خواب بیدار کرد، زمانی که از آنها به عنوان جمعی از قهرمانان راه توحید قدردانی کردند.

و نیز دیدیم در این مدت، چگونه بدن؛های آنها را از گزند حوادث حفظ کرد، و رعب و وحشت را سپری برای محافظت آنها در مقابل مهاجمین قرار داد.

و: آنها در این داستان، درس؛پاکی تغذیه؛ حتی در سخت؛ترین شرایط را، به ما آموختند، چرا که غذای جسم انسان، اثر عمیقی در روح، فکر و قلب انسان دارد، و آلوده شدن به غذای حرام و ناپاک، انسان را از راه خدا و تقوا دور می؛سازد.

ز: لزوم تکیه بر مشیت خدا، استمداد از لطف او، و گفتن؛ان شاء الله؛ در خیرهایی که از آینده می؛دهیم، درس دیگری بود که در ضمن این داستان آموختیم.

ح: دیدیم: قرآن، از آنها به عنوان؛جوانمردان؛ (فِئْتِیة) یاد می کند، در حالی که، طبق بعضی از روایات آنها از نظر سن، جوان نبودند، و اگر قبول کنیم که آنها در آغاز، وزیران شاه جبار بودند، نیز می؛توان پذیرفت که سن و سالی داشتند، این نشان می؛دهد که: منطق قرآن در مورد جوانی، همان رعایت اصول جوانمردی، یعنی پاکی، گذشت، شهامت و رشادت است.

ط: لزوم بحث منطقی در برخورد با مخالفان، درس آموزنده دیگر این داستان است؛ چرا که آنها به هنگامی که می؛خواستند آئین شرک آلود محیطشان را مورد انتقاد قرار دهند، به دلایل منطقی متوسل می؛شدند، که نمونه؛هایی از آن را، در آیات 15 و 16 همین سوره خواندیم.

اصولاً، اساس کار همه پیامبران و رهبران الهی، در برخورد با مخالفان، بحث آزاد و منطقی بوده، و توسل به زور، آن هم برای خاموش کردن آتش فتنه، منحصر به مواردی بوده که بحث منطقی مؤثر نمی؛افتاده، یا مانع بحث؛های منطقی می؛شدند.

ی: بالاخره مسأله امکان معاد جسمانی و بازگشت انسان؛ها به زندگی مجدد به هنگام رستاخیز، آخرین و دهمین درسی است که این ماجرا به ما می؛دهد که شرح آن را در مباحث آینده، به طور مبسوط مطالعه خواهیم کرد.

نمی؛گوییم نکات آموزنده این داستان، منحصر به اینها است، ولی حتی یکی از این؛ده درس آموزنده؛برای نقل چنین داستانی، کافی به نظر می؛رسد چه رسد به همه آنها.

به هر حال، هدف، سرگرمی و داستان سرایی نیست، هدف، ساختن انسان‌های مقاوم، با ایمان، آگاه و شجاع است، که یکی از طرق آن، نشان دادن الگوهای اصیل در طول تاریخ پر ماجرای بشری است.